

به نام خدا

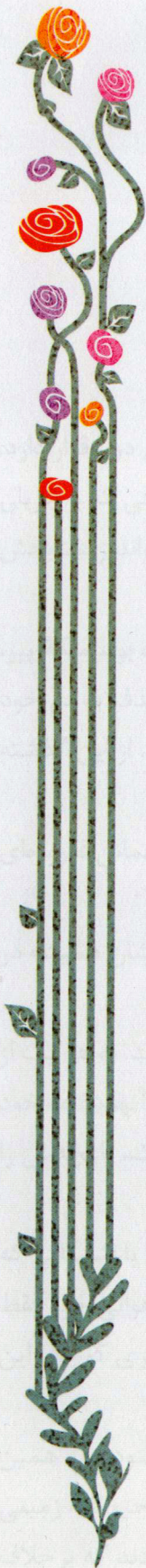
۱۱۰ قصه از هانس کریستین آندرسن

مترجمان: محمدرضا شمس، پریسا همایون روز
تصویرگر: محسن حسن پور

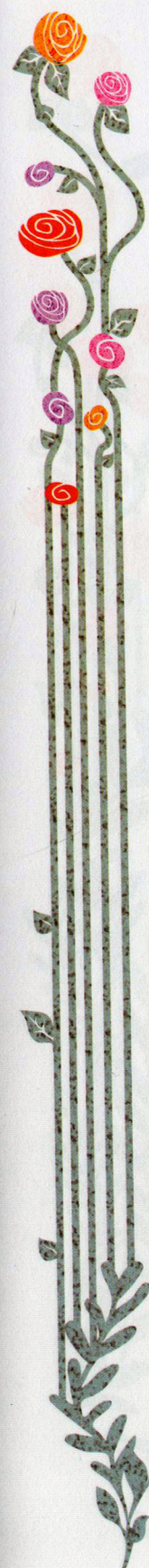
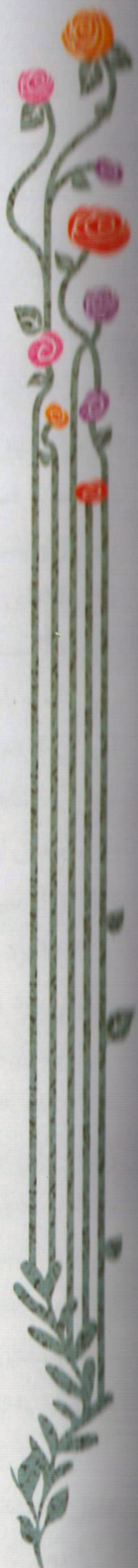


فهرست

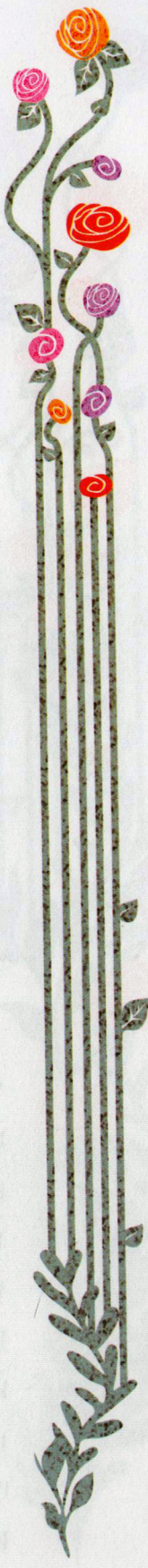
۹	پری دریایی
۲۴	ناقوس
۲۸	زیردرخت بید
۳۷	رفیق راه
۵۱	شکوفه های سیب
۵۴	سوزن جوال دوز
۵۸	فندق قدیمی
۶۵	جک ساده دل
۷۰	کلاوس کوچک و کلاوس بزرگ
۸۱	کفش های شانس
۹۴	جوجه اردک زشت
۱۰۱	قرص نان
۱۰۹	لباس جدید امپراتور
۱۱۳	گراز برنزی
۱۲۰	هر کاری که پیرمرد بکند همان درست است
۱۲۵	مسابقه پرش
۱۲۷	بلبل و گل سرخ
۱۲۹	آدم برفی
۱۳۴	حلزون و بوته گل سرخ
۱۳۷	حکایت



۳۳۸	تصویری از پنجره وارتو
۳۴۰	بقعه پیراهن
۳۴۳	بوته کتان
۳۴۷	سنگ قبر قدیمی
۳۵۰	خانه قدیمی
۳۵۷	داستان یک سال
۳۶۵	کاملاً حقیقت دارد!
۳۶۸	شب کلاه فلفل فروش
۳۷۸	اندوه
۳۸۱	هر چیزی سر جای خودش
۳۸۸	گابیلین و بقال
۳۹۲	قلکی به شکل خوک
۳۹۴	برگی از بهشت
۳۹۷	آیب و کریستین کوچولو
۴۰۷	آخرین مروارید
۴۱۰	راه پردردسر افتخار
۴۱۴	ناقوسی در اعماق آب
۴۱۸	طرز تهیه سوپ
۴۳۰	خوش مشرب
۴۳۴	آخرین رؤیای درخت بلوط کهن سال
۴۴۰	دختر پادشاه باتلاق
۴۶۸	داستان والدماردانا و دخترانش به روایت باد
۴۷۷	دونده‌ها
۴۸۱	سنگ مرد دانا
۴۹۳	آنه لیسبت
۵۰۲	حرف‌های کودکانه
۵۰۵	قلم و دوات
۵۰۸	کودکی در قبر
۵۱۳	زیبا
۵۲۰	محل زندگی اردک
۵۲۶	پروانه



۱۴۱	سرباز سربی دلیر
۱۴۵	فانوس پیر
۱۵۱	بلبل امپراتور
۱۶۱	سایه
۱۷۱	بندانگشتی
۱۸۱	لک‌لک‌ها
۱۸۷	شاهزاده خانم و نخود
۱۸۹	گل مینا
۱۹۳	فرمانروای ظالم
۱۹۷	توک کوچک
۲۰۱	یک قطره آب
۲۰۳	گندم سیاه
۲۰۵	دختر کبریت فروش
۲۰۹	گاوچران
۲۱۴	خانواده خوشبخت
۲۱۸	قوهای وحشی
۲۳۳	دخترک چوپان
۲۳۷	درخت کاج
۲۴۵	سرگذشت یک مادر
۲۵۰	صندوق پرنده
۲۵۵	نخودهای پرنده
۲۵۹	قوری چینی
۲۶۲	سوسک نادان
۲۶۷	پری گل‌ها
۲۷۲	پیوند دوستی
۲۸۰	اوله لوکوئه
۲۹۰	ملکه برفی
۳۱۹	مادر درختی
۳۲۶	چشم اندازی از فراز قلعه
۳۲۷	مادر بزرگ
۳۲۹	خانواده‌هایی در همسایگی هم





پری دریایی

در عمیق ترین نقطه دریا، آنجا که آب نیلگون است و چون بلوری شفاف می درخشد، قصر سلطان دریا قرار دارد. دیوارهای قصر از مرجان و در و پنجره‌اش از کهربای زرد و سقف آن از صدف ساخته شده است. صدفی که با جریان آب باز و بسته می‌شود. داخل هر صدف چندین مروارید تابناک قرار دارد که هر یک از آنها می‌تواند زینت بخش تاج ملکه‌ای باشد. و اما قصه ما:

چند سالی بود که سلطان دریاها همسر خود را از دست داده و تمام کارها را به مادرش سپرده بود. ملکه پیر، زنی دانا و باهوش بود و به اصل و نسب خود بسیار می‌بالید و برای نشان دادن این افتخار دوازده صدف به دم خود اویزان کرده بود. حال آنکه دیگر اشراف‌زادگان حق نداشتند بیش از شش صدف به خود بیاویزند. از این گذشته چون به شاهزاده خانم‌ها، یعنی نوه‌های خود محبت زیادی داشت، در خور تمجید و ستایش بود.

نوه‌های او شش تن بودند و همگی هم بسیار زیبا! اما کوچک‌ترین آنها از همه زیباتر بود و چشمانی فیروزه‌ای داشت. او نیز مثل خواهرانش به جای پا، دمی چون دم ماهیان داشت.

گرداگرد قصر، باغ بزرگی بود که درختانی به رنگ سرخ و آبی داشت. درختانی که شاخ و برگشان همیشه در جنبش بود و میوه‌هایشان چون طلا می‌درخشید و گل‌هایی داشت همچون شعله‌های آتش.

زمین باغ را با شن‌ریزه‌های لاجوردی فرش کرده بودند و بر تمام باغ نوری آبی‌رنگ می‌تابید. به هر یک از شاهزاده خانم‌ها قطعه‌ای از آن باغ داده بودند تا هر گلی که دوست دارند در آن بکارند. یکی از آنها باغچه خود را به شکل نهنگ و دیگری به شکل یک پری کوچک دریایی درآورده بود؛ ولی شاهزاده خانم کوچک، باغچه‌اش را به شکل خورشید درآورده و در آن گل‌های آتشی به رنگ خورشید کاشته بود.

او دختر عجیبی بود که همواره حالتی آرام و متفکر داشت. خواهران او باغچه‌های خود را با اشیایی که از کشتی‌های غرق شده به دست می‌آوردند، تزیین می‌کردند؛ در حالی که او در کنار گل‌های ارغوانی خود فقط مجسمه‌ای قرار داده بود. مجسمه جوان زیبایی که آن را از سنگ مرمر سفید تراشیده بودند. پری کوچک این مجسمه را از یک کشتی غرق شده پیدا کرده بود.

لنبا دل خوشی پری کوچک این بود که قصه‌هایی از مردم که روی خشکی زندگی می‌کردند بشنود و به همین دلیل بیشتر وقت‌ها از مادر بزرگ پیر خود می‌خواست تا آنچه از کشتی‌ها و شهرها و آدمیان و حیوانات زمینی می‌دانست برای او نقل کند. یکی از چیزهایی که موجب شگفتی دخترک بود، گل‌های زمینی بودند که برخلاف

۵۲۹	ناقوس قدیمی کلیسا
۵۳۴	سکه نقره
۵۳۸	پرنده اساطیری
۵۴۲	دو برادر
۵۴۵	آسیاب بادی
۵۴۸	گنج طلا
۵۵۵	راز را پنهان کن ولی فراموشش نکن
۵۵۸	عمه جان
۵۶۴	اسقف بورگوم و مردانش
۵۷۰	وزغ
۵۷۷	شانس ممکن است در سنجاقی پنهان باشد
۵۸۰	داستان خورشید
۵۸۴	کاری که می‌توان انجام داد
۵۸۸	پری جنگلی
۶۰۶	اتفاقی که برای کنگر وحشی افتاد
۶۱۰	شمع‌ها
۶۱۳	باغبان و خانواده اشرافی
۶۱۹	کک و پرفسور
۶۲۴	مار دریایی بزرگ
۶۳۲	پسرفلج
۶۴۰	او به درد هیچ کاری نمی‌خورد
۶۴۶	گردن بطری
۶۵۵	دورترین نقطه دریا
۶۵۸	دوازده مسافر
۶۶۲	پسیخه
۶۷۱	گل حسرت
۶۷۵	پسر سرایدار
۶۹۰	بانوی یخی

گل‌های دریایی که عطر و بویی نداشتند، خیلی خوشبو بودند. دیگر اینکه در آنجا ماهی‌ها بر شاخه‌های درختان می‌نشستند و آوازهای دل‌نشین می‌خواندند. در حقیقت چیزی که مادر بزرگ به آنها ماهی می‌گفت، پرنندگان نغمه‌خوان، اما او نمی‌توانست به نوه خود که هرگز پرنده ندیده بود، این را بگوید.

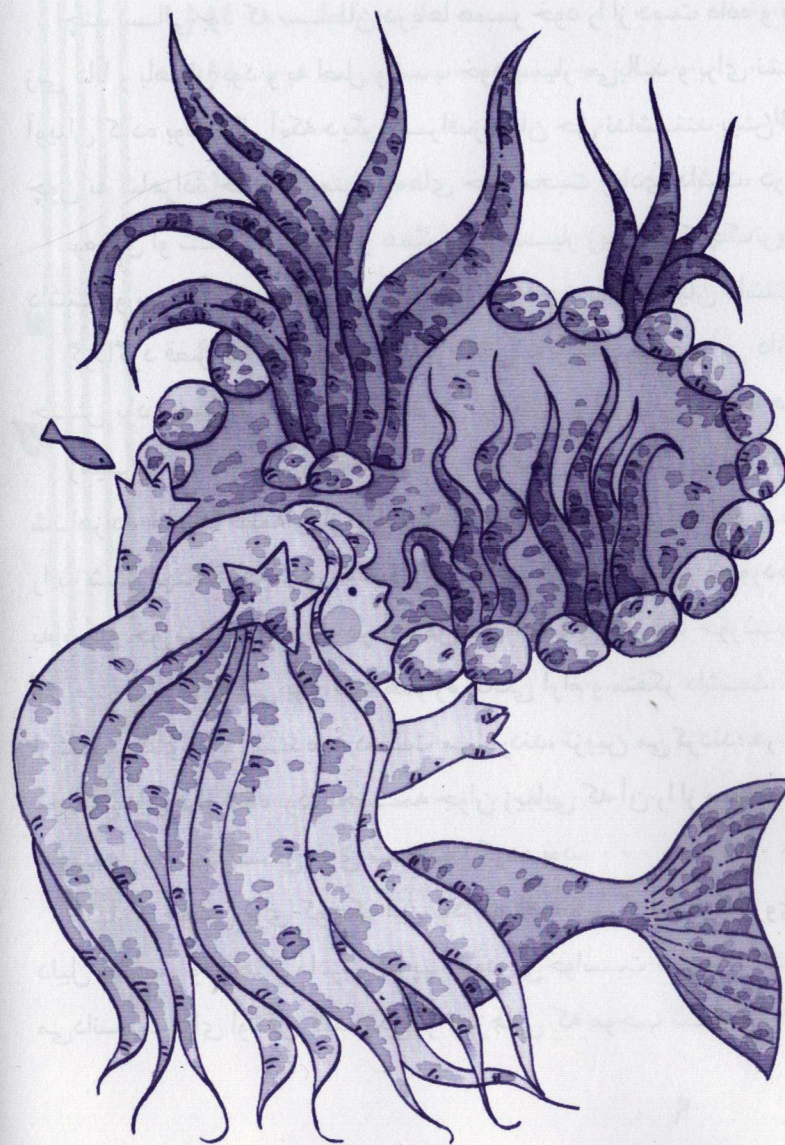
مادر بزرگ همیشه به دختران خود می‌گفت: «فرزندان عزیزم، وقتی شما پانزده ساله بشوید، می‌توانید به سطح دریا بروید و بر فراز صخره‌ها بنشینید و در زیر پرتو ماه، کشتی‌ها و جنگل‌ها و شهرها را تماشا کنید.»

بعد از مدتی بزرگ‌ترین شاهزاده خانم به سن پانزده سالگی رسید، او تا سطح آب بالا رفت و در بازگشت حرف‌های زیادی برای گفتن داشت؛ ولی از همه شیرین‌تر این بود که در پرتو ماه بر روی تخته‌سنگی بنشینی و از دور به شهر ساحلی که چراغ‌های آن چون صدها ستاره فروزان به چشم می‌خورد، خیره بشوی و به نوای موسیقی و همهمه آدمیان و سر و صدای ارابه‌ها و آهنگ ناقوس کلیساها گوش بسپاری.

پری کوچک خیلی دوست داشت این کار را بکند، ولی چون هنوز خیلی کوچک بود، به او اجازه این کار را نمی‌دادند. شب‌ها که تنها در کنار پنجره اتاق خود می‌نشست و به آب نیلگون و تیره‌رنگ دریا چشم می‌دوخت، در عالم خیال به تماشای آن شهر بزرگ و پر هیاهو

می‌نشست و به طنین ناقوس‌ها که تا اعماق آب نفوذ می‌کردند گوش می‌سپرد.

سال بعد نوبت خواهر دوم بود که به سطح آب برود. او درست هنگامی بر پهنه دریا ظاهر شد که خورشید در حال غروب بود. این منظره در چشم او بسیار باشکوه و دل‌انگیز جلوه کرد، انگار که آسمان یک پارچه طلای ناب شده بود. ابرها بسیار زیبا بودند و با رنگ‌های سرخ و بنفش بالای سرش حرکت می‌کردند. در همین هنگام یک دسته قوی سفید و زیبا همچون چادری سپید بر فراز دریا، به سوی خورشید پرواز کردند. شاهزاده خانم شناکنان در همان سمت پیش رفت. اما چند لحظه بعد خورشید در آب فرو رفت و شعاع سرخ آن بر سطح دریا و بر فراز ابرها خاموش شد.



و باز سال بعد نوبت به خواهر سوم رسید. او از خواهران دیگرش بی‌باک‌تر بود. دخترک شناکنان تا جایی که رودخانه‌ای عظیم و پهناور به دریا می‌ریخت، پیش رفت. در آنجا او توانست تپه‌های سرسبز و زیبا، تاکستان‌ها و کاخ‌های باشکوه و قلعه‌هایی را که از میان جنگل‌های انبوه خودنمایی می‌کردند، تماشا کند و به آواز دل‌انگیز پرنده‌ها گوش دهد؛ اما نور آفتاب چنان سوزان بود که مجبور شد چند بار در آب فرو رود و خود را خنک کند. سپس به نزدیک برکه‌ای که در کنار دریا بود، رفت. چند کودک برهنه در برکه آب‌تنی می‌کردند. خواست با آنها بازی کند؛ اما کودکان از او ترسیدند و وحشت‌زده پا به فرار گذاشتند. حیوان سیاه کوچکی به دنبال او افتاد و سروصدای وحشتناکی کرد و چون تا آن روز سگ ندیده بود، از ترس خود را به آب انداخت.

بعد از آن روز هیچ‌گاه یاد آن جنگل‌های زیبا، تپه‌های زمردین و کودکان قشنگی که دم نداشتند و می‌توانستند به خوبی ماهی‌ها را شنا کنند، از خاطرش نرفت.

خواهر چهارم چندان پر دل و جرئت نبود و هیچ‌گاه از وسط دریا دور نمی‌شد و معتقد بود که آنجا از همه جا زیباتر است و از همان‌جا بهتر می‌توان دیدنی‌ها را دید. آسمان از وسط دریا همچون ناقوس معلق بود که از بلور لاجوردی ساخته شده باشد. در آن دورها چند کشتی را دید که مثل مرغان دریایی بر آب شنا می‌کردند. بعد هنگام‌های عظیم‌الجثه را دید که آب از بالای بینیشان فواره می‌زد و دلفین‌های بزرگ که در هوا می‌پریدند و پشتک می‌زدند و کارهای جالبی می‌کردند.

نوبت به پنجمین خواهر رسید. اتفاقاً روز تولد او مصادف با زمستان بود. بنابراین آنچه را که او دید، دیگر خواهرانش ندیده بودند. سطح دریا سرتاسر سبز بود و جابه‌جا قطعات عظیم یخ با تکان امواج از جا بلند می‌شدند و از دور هر یک شبیه مرواریدی بودند، اما مرواریدی به مراتب بزرگ‌تر از یک برج کلیسا که به دست انسان ساخته می‌شود. قطعات یخ به اشکال مختلف و عجیب چون الماس می‌درخشیدند.

دخترک بر یکی از آن قطعات یخ نشسته بود. ملوانان کشتی‌های بادی که از آن حدود می‌گذشتند، به محض آنکه چشمشان به آن موجود عجیب افتاد، محو تماشای آن شدند.

و بعد طوفان آغاز گردید، دریا تیره و خروشان شد. چنان که قطعات عظیم یخ را که در زیر جرقه‌های آتشین می‌درخشیدند به بالا پرتاب می‌کرد. کشتی‌ها بادبان خود را جمع کرده بودند، با این همه روی موج‌ها می‌رقصیدند؛ اما پری دریایی آسوده و آرام بر قطعه یخ شناور خود نشسته بود و رعد و برق را تماشا می‌کرد.

اولین باری که هر یک از خواهران بر سطح آب می‌رفتند، دیگران از شنیدن چیزهای تازه و شگفت‌انگیزی که آنها دیده بودند، غرق شادی و لذت می‌شدند؛ اما بعد که دختران همه بزرگ شدند، دیگر این کار برایشان تازگی و لطافت نداشت. آنها اعتقاد داشتند که خانه خودشان از همه جا زیباتر است. آنها بارها هنگام شب، بازو در بازوی هم انداختند و با هم به سطح دریا رفتند.

پریان دریایی صدای دلکشی داشتند که صدای هیچ انسانی به پای آن نمی‌رسید. همین که طوفانی سهمگین برمی‌خاست و آنان حدس می‌زدند که کشتی‌ها به کام دریا فرو خواهند رفت، جلوی کشتی‌ها به حرکت در می‌آمدند و با آوازی بسیار دل‌انگیز از زیبایی‌های اعماق دریا می‌خواندند و ملوانان را به خانه خود، یعنی به زیر آب دعوت می‌کردند و ترس رفتن به ته دریا را از دل آنان می‌ریختند. اما ملوانان چیزی از آواز پریان نمی‌فهمیدند